

علی اکبر صادقی: هنرمند ملی

فریاد جواهریان/۱۳۹۶

یکی از رمز و رازهای بزرگ تاریخ هنر، و آن چه که همیشه در مورد آن حدس و گمان‌هایی وجود دارد، این است که چرا لئوناردو داوینچی هرگز تابلوی مونا لیزا را به صاحب واقعییش، تاجر اهل فلورانس، یعنی (ژوکوندو) تحویل نداد؟ خود من هم، مثل بسیاری دیگر، طی چند سال اخیر، در مورد این سوال خیلی فکر کرده‌ام و سرانجام، به این نتیجه متعصبانه رسیده‌ام: برای من، یک اثر فوق‌العاده هنری، اثری است که روبه‌روی تخت‌خوابم آویزان کنم، تا صبح موقع بلند شدن از خواب، دیدن آن من را وادار به بلند شدن و آغاز یک روز نو کند. این اثر شور زندگی را در خود منعکس می‌کند، که به ما انرژی ادامه دادن زندگی را می‌دهد، و این کار را با تداومی شگفت‌انگیز، سال به سال، و گاهی اوقات، دهه پس از دهه انجام می‌دهد.

در مورد لئوناردو، ما می‌دانیم، هنگامی که در سال ۱۵۱۶ به فرانسه تبعید شده بود، سه نقاشی را به همراه خود برد (وی ابتدا به شتو آمبواز در دربار فرانسوای اول و سپس به کلوا، جایی که زندگی‌اش در آنجا پایان یافت تبعید شد). پزشک او، د بیاتیس^۲، به این آثار اشاره‌ای داشته است:

• سنت آنه و دختر باکره^۳، که تاریخ این نقاشی دقیقاً مشخص نیست.

• سنت جان^۴، که تاریخ خلق آن بین ۱۵۱۳ تا ۱۵۱۵ بوده است.

• و دست آخر، "ژوکوند"، که تاریخ خلق آن بین ۱۵۰۳ تا ۱۵۱۹ بوده است، چرا که بر اساس تحلیل‌های اخیر اشعه‌ی ایکس، لئوناردو تا آخرین روزهای عمرش بر روی آن کار می‌کرده و پیوسته اصلاحاتی را بر روی آن اعمال می‌کرده است، یا به اصطلاح من با آن ور می‌رفته است.

تصور این که لئوناردو این نقاشی‌ها را هر کجا که می‌رفته با خود می‌برده را دوست دارم؛ چرا که در میان همه آثارش، این سه اثر، نه تنها جز جدیدترین آثارش، بلکه از آثار مورد علاقه او به‌شمار می‌رفتند. خصوصاً در مورد نقاشی ژوکوند، که جدیدترین کارش در مقایسه با دو اثر دیگر نبود، آن قدر عاشق این اثر بود که برای شانزده سال پیوسته آن را اصلاح می‌کرد و از این کار لذت می‌برد... آیا این علاقه مفرط به این دلیل بود که لئوناردو عاشق مدل و سوژه نقاشی بود، یا نه، عاشق خود نقاشی و اثر خودش بود؟ حدس من این است که او دوست داشت اغلب اوقات، تقریباً هر روز، به این اثر نگاه کند، و به همین خاطر نمی‌توانست از آن جدا شود.

آیا این، اساسی‌ترین معیار ارزیابی و قضاوت یک اثر هنری نیست: این که ما دوست داشته باشیم بارها و بارها به آن نگاه کنیم، بدون این که از این کار خسته شویم؟

احساسی که هنرمند به این اثر خاص داشته است، و او را وادار می‌کرده تا هر جایی که می‌رود آن را با خود ببرد، این بوده که او واقعا دوست داشته به آن نگاه کند.

۱. Giocondo

۲. De Beatis

۳. Saint Anne and the Virgin

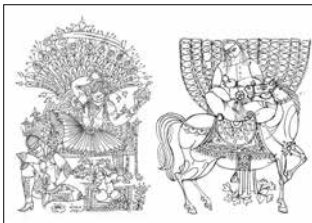
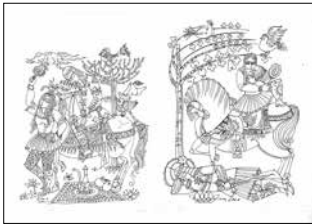
۴. Saint John the Baptist

به بیان ساده‌تر، نظر من این است: اثری جاودان می‌شود که سال‌ها پس از سال‌ها، دهه‌ها پس از دهه‌ها، و قرن‌ها پس از قرن‌ها، مردم هنوز از دیدن آن لذت برند.

فریار جواهریان: خود شما الان چه اثری را در مقابل تخت‌خواب خود دارید؟



اجرام . رنگ روغن روی بوم



طراحی برای باغ عشق . ۱۳۸۹ . جوهر، ورق طلا و نقره روی مقوا نصب شده روی چوب



بخشی از باغ عشق، جوهر، ورق طلا و نقره روی مقوا نصب شده روی چوب



علی اکبر صادقی: از سال ۱۹۵۹ تا ۲۰۰۵، نقاشی برهنه شیرین و فرهاد بود، اما بعد، می‌بایستی از دست آن خلاص می‌شدم، و بنابراین آن را به خواهرم دادم. الان، یک نقاشی دست مجسمه‌دوید میکل آنژ است، تصویری که انگار در آن تخم‌مرغی را شکسته و می‌خواهد آن را نیمرو کند...

ف.ج. طراحی و نقاشی مانند مراقبه، است که در آن مغز از کار می‌ایستد و ضمیر ناخودآگاه شروع به جولان دادن می‌کند. ع.ا.ص. اول صبح، زمانی که چشمانم را باز می‌کنم، خوشحالم که روز آغاز شده و می‌توانم شروع به نقاشی کنم.

ف.ج. اثری که شما برای نمایشگاه گلگشت ایرانی به من قرض دادید، منظوم باغ عشق^۵ است، به سال‌های ۱۹۸۰ تا ۲۰۱۰ برمی‌گردد. آیا واقعا ۳۰ سال بر روی آن کار کردید؟ آیا دلیل طول کشیدن آن، این بود که آن قدر آن نقاشی را دوست داشتید که نمی‌خواستید تمامش کنید و از آن جدا شوید، مانند لئوناردو که شانزده سال روی *مونالیزا* کار کرد؟

ع.ا.ص. طرح اولیه این اثر به ۱۳۶۰ برمی‌گردد. اسکیس‌های اولیه، در مورد یک مراسم عروسی پارسی بودند. سپس، آن را تکمیل کردم و به چهار باغ توسعه دادم. من صدها اسکیس دارم که با مداد و یا قلم زده‌ام. هر از چند گاهی، به سراغ آن‌ها می‌روم و تصمیم می‌گیرم آن‌ها را تکمیل کرده و یک نقاشی بزرگ از آن‌ها درست کنم. جرقه نوآوری، همان طرح‌های اولیه کوچک و سیاه و سفید هستند.

ف.ج. در تمام آن سال‌هایی که کار می‌کردید، آیا اصلا این اتفاق افتاد که بارها و بارها روی یک نقاشی خاص کار کنید؟ مثلا، دوست من ابوالقاسم سعیدی که در پاریس زندگی و کار می‌کند، هر وقت به تهران برمی‌گردد، آثار قبلی‌اش را از گردآورندگان آن‌ها قرض می‌گیرد (گاهی اوقات این آثار به ۳۰ یا ۴۰ سال قبل برمی‌گردند) تا مجدداً بر روی آن‌ها کار کند.

ع.ا.ص. نه، از نظر من، وقتی یک کار تمام می‌شود، دیگر تمام شده است، و به سراغ کار بعدی می‌روم. اما اکثر اوقات، به سراغ طرح‌های قدیمی و اولیه برمی‌گردم.

طرح‌های علی‌اکبر صادقی، دوره‌ای از دهه ۱۳۳۰ تا به امروز را پوشش می‌دهند، کاری که او بی‌شک تا آخرین روزهای عمرش ادامه خواهد داد، چراکه خوراک روحش از این راه است. پنج سال پیش، در هفتادوپنج سالگی، او یک بیوگرافی از خودش منتشر کرد و واضح است که خاطرات کودکی‌اش در ذهنش می‌درخشند. در پنج سالگی اولین جعبه مداد رنگی‌اش را از عمویش احسان^۶ گرفت، عموی ایشان هم چنین برایش مجلات تایم و لایف را می‌آورد، و صادقی به یاد دارد که چقدر نگاه کردن به تصاویر آن‌ها را دوست داشت و با دیدن آن‌ها به خواب می‌رفت و حتی در رویاهایش، آن تصاویر را می‌دید... اکنون نیز رویاهایش همیشه پر از تصاویر هستند.^۷ او عاشق رفتن به دکان قصابی بود چرا که یک نقاشی قهوه‌خانه روی دیوار آن جا بود و او آن قدر به آن نقاشی نگاه می‌کرد که گویی به دنیایی دیگر می‌رفت تا این که قصاب سرش داد می‌کشید که گوشه‌اش را بردارد و برود... و بعدها همین اتفاق در قهوه‌خانه واقعی اوس ماشالله افتاد، جایی که بسیاری از این نقاشی‌ها در آن قرار داشتند.^۸

مانند بسیاری از هنرمندان، سراسر زندگی‌اش، تلاش می‌کرد که آن دوران کودکی و بهشت گونه را مجدداً خلق کند. اما چرا کودکی، برای همه ما، بهشتی‌ترین دوران زندگی محسوب می‌شود، چه هنرمند باشیم و چه غیرهنرمند، چه فقیر باشیم و چه غنی؟ از نظر من، این سوال تنها یک پاسخ ساده دارد، ما در کودکی، متوجه نیستیم که فانی و میرا هستیم. معصومیتی که ما به بچه‌ها نسبت می‌دهیم به دلیل این نیست که آن‌ها واقعا فرشته‌اند. اتفاقاً گاهی اوقات آن‌ها بسیار هم ظالم هستند. بلکه به این دلیل است که نسبت به مرگ ناآگاه و غافل هستند. بسیاری از کودکان شاهد مرگ نزدیکان خود، مخصوصاً در جنگ‌هایی که به وضوح در رسانه‌ها به تصویر کشیده می‌شوند هستند، اما حتی در این مواقع نیز می‌بینیم که تنها چند دقیقه بعد، بچه‌ها شروع به بازی و شادی می‌کنند... درست از لحظه‌ای که متوجه می‌شویم که ما هم خواهیم مرد، از بهشت کودکی رانده می‌شویم، و به همین خاطر است که زنده نگه داشتن کودک درونمان اینقدر سخت است. و هم چنین، به همین خاطر است که هر چه که ما را به یاد کودکی مان می‌اندازد، باعث شادی و خوشحالی مان می‌شود.

تمامی تصاویر، رویدادها، و احساسات مرتبط با کودکی مان در گنجینه‌ای نگهداری می‌شوند که هنرمندان برای خلق مجدد آن بهشت گمشده، به بهترین نحو از آن استفاده می‌کنند.

واضح است که آثار صادقی عمیقاً تحت تاثیر نقاشی‌های قهوه‌خانه هستند و این به‌عنوان تلاشی است برای ورود مجدد به بهشت کودکی‌اش. و بعدها، همین شیوه به یک سبک تبدیل شده که او به صورت خودکار و تقریباً ناخودآگاه، آن را دنبال می‌کند. او ترکیبات ماهرانه و خارق‌العاده‌ای را خلق می‌کند و طرح آن‌ها را با زیبایی و مهارت و در مقیاس کوچک می‌کشد - قبل از این که آن‌ها را در مقیاس بزرگ کرده و رنگ‌آمیزی کند. بعدها، او هم چنین به نقاشی‌های مینیاتور و بسیاری از صحنه‌هایی که از پهلوانان در حال جنگ با دشمنان، در دوران کودکی می‌دید، نگاه می‌کرد. چه پهلوانان مذهبی در نقاشی‌های قهوه‌خانه یا پهلوانان افسانه‌ای در مینیاتورهای داستان‌های شاهنامه یا دیگر افسانه‌های شاعرانه، همان شالوده تصورات ذهنی و استعاری است که او مورد استفاده قرار می‌دهد. من دو مینیاتور از شاه طهماسب شاهنامه را دیده‌ام که در آن‌ها شکاف فرق سر به وضوح و کاملاً به تصویر کشیده شده است - تصویری که اغلب مکرراً در آثار صادقی دیده می‌شود - و تصور این است که دیدن این صحنه‌ها در کودکی تاثیر فراموش نشدنی بر او گذاشته است.

این دو مینیاتور، "خان هفتم اسفندیار" از شاهنامه شاه طهماسب هست، که خوشبختانه در موزه هنرهای معاصر تهران موجود است و هم چنین "نبرد دهم رخ" از موزه متروپولیتن.

صادقی با استفاده مکرر از تصویر سرش که در آثارش به دو قسمت شکافته شده، در واقع خودش را به‌عنوان دشمن و نقش منفی و یک ضدقهرمان نشان داده و به نظر من این یک پرتره خود نکوهیده است که یک هنرمند از خود می‌کشد.^۹ او تلاش نمی‌کند تا چهره خود را زیبا کند؛ او تصویر خود را به شکل یک چهره وحشت‌زده می‌کشد که لزوماً به چهره‌ای ترسناک تبدیل می‌شود. او شخصیتی است که از درون بین بدی و خوبی، و بین واقعیت و تصور تقسیم شده است. او حتی در یک نقاشی، خودش را در حالی که به دنبال یک سر در قفسه می‌گردد به تصویر کشیده است و با این نقاشی به این واقعیت اشاره می‌کند که او چهره‌های بسیاری دارد. در حقیقت، با این که وی تلاش می‌کند خودش را به‌عنوان یک فرد ساده معرفی نماید، این مرد و آثارش پیچیده هستند.

صادقی از عناصر نقاشی‌های قهوه‌خانه یا مینیاتور در آثارش استفاده کرده است، و این کار را نه به شیوه‌ای تقلیدی و ظاهری، بلکه در اصل با شبیه‌سازی/هماندسازی آن عناصر درون نقاشی‌هایش انجام داده است.^{۱۰} گویی شخصیت‌ها را بلعیده، هضم کرده و سپس دوباره آن‌ها را از دهان بیرون انداخته است. شخصیت‌های او، شخصیت‌های افسانه‌ای شاهنامه یا شخصیت‌های مذهبی نقاشی‌های قهوه‌خانه هستند، اما در آثارش، این شخصیت‌ها انتزاعی‌تر و پنهان‌تر هستند. جالب این جاست که اکثر این شخصیت‌ها تصاویری از خود او هستند و صحنه‌های ترسناک و وهم‌آوری که او خلق می‌کند، بعضی اوقات واقعا ترسناک و وحشتناک هستند. او دوست دارد مردم را با اشباح مختلف بترساند.



خان هفتم اسفندیار از شاهنامه شاه طهماسب مجموعه موزه هنرهای معاصر تهران



نبرد دهم رخ

مجموعه موزه متروپولیتن، اهدا شده از طرف آرژون الف هوگتون جونینور، ۱۹۷۰. ۳۰۱. ۴۵



تقسیم. ۱۳۵۶. رنگ روغن روی بوم

ف.ج. در اکثر کارهای شما، شخصیت‌ها، پرتره خود شما هستند. چرا؟

ع.ا.ص. من این کار را خودآگاهانه انجام نمی‌دهم، پرتره اکثر هنرمندان شبیه خودشان هستند چرا که به نظر من، تصویری که بیشتر اوقات آن‌ها می‌بینند، تصویر خودشان در آینه است؛ این واقعا دست خودم نیست، این به شکل ناخودآگاه رخ می‌دهد. بسیاری از مردم از من وحشت دارند، می‌گویند خشن هستم.

نقاشی‌های قهوه‌خانه بسیار بزرگ هستند چراکه به‌عنوان پرده توسط نقالان مورد استفاده قرار می‌گرفتند. نقالان کسانی هستند که داستان‌های شاهنامه، همان داستان‌هایی که در مینیاتورهای شاهنامه هستند، را بازگو می‌کنند. به‌طور کلی، نقاشی پارسی با ادبیات پارسی در هم تنیده است و اغلب اوقات ما شاهد خوشنویسی‌های اشعار در نقاشی‌هایی هستیم که آن اشعار را به تصویر می‌کشند. گویی که شاعر و نقاش هر دو، یک صحنه را به تصویر می‌کشند، اما با ابزاری متفاوت. تا اوایل دوران قاجار، نقاشی ایرانی به همین منوال بود، اما در عهد قاجار، تحت تاثیر نقاشی‌های اروپایی قرار گرفت.

ف.ج. چه کتابی، زندگی شما را بیشتر تحت تاثیر قرار داده؟

ع.ا.ص. صد سال تنهایی. هفته پیش مصاحبه‌ای داشتم و از من پرسیدند اگر می‌توانستم برفرض پنج نویسنده را دعوت کنم، آن پنج نویسنده چه کسانی می‌بودند؟ و من فوراً پاسخ دادم: فردوسی، مولانا، مارکز، عارف قزوینی، و سهراب سپهری. برای مدت‌ها، از کتاب خواندن وحشت داشتم چون می‌ترسیدم تاثیر بسیار زیادی بر نقاشی‌هایم بگذارند، می‌ترسیدم چیزهایی بکشم که آن کتاب‌ها می‌گویند.

کاملاً مشخص است که یک سبک روایی- ادبی شاکله اصلی آثار صادقی را تشکیل می‌دهد، و بدنه اصلی ۶۰ سال فعالیت هنری او عمدتاً در گرو سنت ادبی و در نهایت نقاشی‌های قهوه‌خانه و مینیاتور، و به‌ویژه سبک‌های پارسی، است. اما پس از این که او به دانشگاه رفت و شروع به تحصیل تئوری و تاریخ هنر نمود، نقاشی‌های قاجار و بعدها نقاشی‌های اروپایی منابع تاثیر و الهام او شدند.

آرش صادقی: یکی از خلافتان‌ترین دوره‌های کاری پدرم وقتی بود که او در کانون (کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان) کار می‌کرد. فیلم‌های انیمیشن به او امکان تلفیق داستان‌ها با نقاشی‌ها را می‌دادند.

اگر می‌خواستیم کل آثار هنری صادقی را به چند مقوله گسترده تقسیم کنم (چون تمایز دوره‌ها از لحاظ تقدم و تاخر ممکن نیست و او پیوسته بین این دوره‌های قبل و بعد در نوسان است- مانند گنجینه صدها اسکیس که در ابتدا از آن یاد کردیم- آثار او به این چهار مقوله دسته‌بندی می‌شدند:

• آثاری که شاکله اصلی‌شان نقاشی‌های قهوه‌خانه و مینیاتور بودند،

• آثاری که شاکله اصلی‌شان نقاشی‌های قاجاری بودند،

• آثاری که شاکله اصلی‌شان، خوشنویسی بودند،

• و دست آخر، آثاری که تحت تاثیر نقاشی‌های اروپایی بودند و خود این گروه به سه دسته تقسیم می‌شوند: دسته‌ای که شاکله اصلی‌شان سورئالیسم بود، آثار توهّم^{۱۱}، و آثاری که از آیکن‌های حقیقی برگرفته از اصول هنر غرب بودند و به‌عنوان پاستیش مورد استفاده قرار می‌گرفتند.

روی هم رفته، هفت دسته، که ترکیبات مختلف آن‌ها با یکدیگر، احتمالات بی‌نهایتی را به وجود می‌آورند. انیمیشن‌ها، آثار مجسمه، ویترا، تصاویر و تمامی آثار گرافیکی نیز به یکی از این چهار دسته تعلق دارند.

البته، همیشه در یک اثر، یک دسته غالب از این طبقه‌بندی‌ها وجود دارد: برای مثال، نقاشی نماد^{۱۲} - که احتمالاً به دلیل سبب گاززده این طور نام‌گذاری شده است- قطعاً بازسازی یک نقاشی قاجاری است، اما یک عنصر عینی اروپایی در آن عرض اندام می‌کند: چهره مونالیزا.

و البته، وجود مونالیزا در این نقاشی ما را به خنده وا می‌دارد. آثار صادقی اوج نبوغ و تخیل، و نوآوری‌های فکاهی سرشار از حکمت و خرد هستند. ترکیبات او همیشه تلفیقی از اشیای عجیب و غریب، و فکاهی و در عین حال پرمعنی هستند که بیش از یک تفسیر در مورد آن‌ها مصداق دارد، چیزی که خصیصه شعر پارسی است. در نقاشی نماد، آیا او سعی دارد بگوید که تمامی این زنان در این‌جا آن سبب را گاز زده‌اند و به عذاب گناه ازلی حوا دچار شده‌اند؟ یا این که، آن‌ها گاز زدن سبب را محکوم می‌کنند، چراکه سبب توسط یک جنگجوی زن (با لوازم آهنین بر تن) بر روی یک سرنیزه نگه داشته شده است- سبب سمبل زندگی است، اما در آثار او، سمبل سیاره زمین نیز هست- و این که آن‌ها، خوب زندگی نمی‌کنند و

۶. صادقی، علی‌اکبر، خاطرات و مجموعه طراحی‌ها از کودکی تا امروز، ص ۱۳، تهران، ۱۳۹۱

۷. همان، ص ۱۵

۸. همان، ص ۱۸

۹. A self-deprecatory portrait

۱۰. Assimilating

۱۱. Psychedelic

در حال نابود کردن زمین هستند؟ یک حقیقت ناخوشایند و قریب الوقوع در آثار او وجود دارد که سعی در هویدا کردن خود دارد، اما به طریقی متناقض و پیچیده که خلاصه کردن آن در یک دیدگاه دشوار است. همین طور، دو چهره یا چهره‌های متعددی آن هنرمند.

ف.ج. در میان نقاشان غرب، چه کسانی بیشتر از همه بر شما تاثیرگذار بوده‌اند؟

ع.ا.ص. ورمیر، بوش، و بروگل^{۱۳}

آثار صادقی به آسانی با آثار بوش و بروگل قابل تشابه هستند، اما تشابه و ترکیب آن‌ها با آثار ورمیر دشوار است. پیترو بروگل (پدر)، بسیاری از ضرب‌المثل‌های هلندی را در نقاشی‌هایش انتقال داده است، و صادقی نیز حکایت‌های ادبی، و اشعار یا ضرب‌المثل‌های حماسی را در آثارش به نمایش در آورده است، و مانند بروگل، در هنر تبدیل کلمات و نظرات به طرح‌ها و سپس نقاشی تبحر پیدا کرده است.

هر دو هنرمند، همیشه به دنبال حقیقت دست و پا می‌زنند تا آن را از طریق آثارشان نشان دهند. اگرچه صادقی ادعا می‌کند اساساً فرد اندشمندی نیست، اما در خلق آثارش، فکر و نگرش بسیار زیادی همراه است؛ انتخاب یک کلمه، یک عبارت، یک ضرب‌المثل یا یک افسانه و تبدیل آن‌ها به یک نقاشی، فرآیندی متفکرانه و اندیشمندانه است. هر دو هنرمند سنت‌های حقیقی و ساده مردم کشورشان را به سطحی طنزآمیز ارتقا می‌دهند که این خود حاکی از حس وارونه جلوه دادن و طعنه‌آمیز آن‌هاست. هر دوی آن‌ها دیدگاهی بدبینانه نسبت به بشر و دنیای وارونه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم دارند، جهان‌بینی‌ای که در هرج و مرج و آشوب بهتر نشان داده می‌شود، اما در نهایت به دلیل فاصله‌ای که آن‌ها با استفاده از موضعگیری کنایه‌آمیز بین خود و واقعیت قرار می‌دهند، به‌عنوان هنرمندان اومانیزست^{۱۴} می‌درخشند.

جایی که هنر صادقی کاملاً از هنر بروگل جدا می‌شود، نگاه او نسبت به واقعیت است، و این کار را او به دلیل سنت طولانی نقاشی پارسی که هیچ ارتباطی با واقعیت ندارد و محصول تصور و خیال است، انعکاسی از عالم مثال که هنرمندان پارسی تا دوره قاجار یعنی زمانی که ریاچیزم اروپا به نقاشی‌های پارسی راه یافت، حفظ کردند، به آسانی انجام می‌دهد.

هنر صادقی کاملاً از واقعیت فاصله دارد، چرا که اگرچه او اشیاء و شخصیت‌های واقعی را نقاشی می‌کند، اما آن‌ها را در چنان ترکیبات و پیش‌زمینه‌های نامانوس و ناآشنایی قرار می‌دهد که مرتبط کردن آن‌ها با واقعیت دشوار است. البته، آن‌ها همیشه در یک کلیت به ظاهر به هم پیوسته با یکدیگر ترکیب می‌شوند و همین موضوع هنر واقعی او را نشان می‌دهد. در مرکز این جهان خیالی و توأم با تصور، او خودش را قرار داده، که تقریباً در تمامی آثارش نیز حضور دارد.

ف.ج. به تصویر کشیدن خودتان در این همه اثر، و تکرار پرتره خودتان در زمانی که تعداد زیادی شخصیت در آثارتان وجود دارد، آیا نوعی از خودشیفتگی نیست؟

آ.ص. بله، او خودشیفته است.

ع.ا.ص. نه، خودشیفته نیستیم، اما از خانواده ام و خودم رضایت داریم. من فقط یک فرد عادی هستم: نمی‌توانم سیگار کشیدن را ترک کنم... ساعت نه صبح از خواب بیدار می‌شوم، پانزده دقیقه ورزش می‌کنم، و بعد صبحانه می‌خورم. ساعت ده و نیم به کارگاهم می‌روم و تا ساعت یک و نیم کار می‌کنم، سپس برای خوردن ناهار به طبقه پایین می‌روم. صفحه حوادث را می‌خوانم و تا ساعت چهار تا چهار و ربع چرت می‌زنم. بعد چای می‌خورم و ساعت پنج و ربع دوباره به کارگاهم برمی‌گردم و تا ساعت هشت شب کار می‌کنم. بعد به طبقه پایین می‌روم تا میوه بخورم، یک لیوان آب بخورم و ساعت نه و نیم شام می‌خورم. تا نیمه شب سریال‌های تلویزیونی را می‌بینم و بعد به خواب می‌روم. و این کارها، هر روزه تکرار می‌شوند؛ به ندرت خارج از خانه می‌روم. دیروز بچه‌ها به زور ما را به یک رستوران بردند؛ بیست روز بود که از خانه بیرون نرفته بودم.

این نیز دیدگاهی فروتنانه و متواضعانه نسبت به خودش است که شرح می‌دهد. گویی که این هنرمند و آثارش در یک دوراهی گیر افتاده‌اند که تنها راه حل آن کنایه است، یعنی همین نوع تلخ و شیرین شوخ‌طبعی که او در زندگی و آثارش انجام می‌دهد.

ف.ج. بین سال ۲۰۰۵ تا ۲۰۰۶ چه اتفاقی افتاد که شما آن قدر افسرده شدید که نتوانستید چیزی بکشید یا نقاشی کنید؟

ع.ا.ص. من از آن یک سال خیلی رضایت دارم چرا که هر چیزی که از ذهنم می‌گذشت را می‌نوشتیم و الان آن نوشته‌ها بخشی از آثار هنری من شده‌اند.

آ.ص. من هم آن شعرها را بازخوانی کردم و کتاب را برای چاپ مجدد ویرایش کردم، در اکثر بخش‌های این کتاب او تکرار می‌کرد، برخیز و شروع به کار کن، دیگر بس است.



نماد . ۱۳۷۶ . رنگ روغن روی بوم



ضرب المثل‌های هلندی بروگل . ۱۵۵۹ م . رنگ روغن روی بوم

۱۲. Symbol
۱۳. Vermeer, Bosch and Bruegel
۱۴. Humanist



دنباله . ۱۳۷۱ . رنگ روغن روی بوم



بخشی از اجرام . ۱۳۶۶ . رنگ روغن روی بوم

من تنها تعداد کمی از این نوشته‌ها را خوانده‌ام، چون آن‌ها با حروف کوچک سیاه و بر روی کاغذ قرمز رنگ چاپ شده‌اند که چشم را آزار می‌دهد، اما شاید هم دقیقا و عمدا به این فرم چاپ شده‌اند تا خواندن آن‌ها سخت باشد، و مانند بسیاری از نقاشی‌هایش رمزگونه و پر از ایما و اشاره باشند، همین جهان بینی در تمامی آثارش غالب است: او افسانه‌های شاهکارهای ادبی مانند شاهنامه یا ویس و رامین را تجزیه کرده و دوباره به شیوه کنایه‌آمیز خودش آن‌ها را بازسازی می‌کند.

او آن قدر تحت تاثیر این شخصیت‌های افسانه‌ای است و آن قدر آن‌ها را خوب می‌شناسد که با آن‌ها همزادپنداری می‌کند و شاید به همین خاطر همه آن‌ها را به صورت چهره خود به نمایش در می‌آورد نه به دلیل خودشیفتگی‌اش، بلکه به این دلیل که این شخصیت‌ها بخشی از هویتش هستند. به همین دلیل هم، نام سه پسرش را از شخصیت‌های شاهنامه انتخاب کرده است. و باز به همین خاطر، من اعتقاد دارم صادقی یک هنرمند ملی است. وقتی او باستیش‌های فوق‌العاده مونالیزا، یا رقصنده دگا را خلق می‌کند، آن‌ها را در زمینه‌ای آشفته و متشنج قرار می‌دهد: او کاملا از تاریخ هنر مطلع است، حتی می‌تواند همسان و کپی همان آثار را به طرز فوق‌العاده نقاشی کند، اما این نقاشی‌ها به جهان او تعلق ندارند. حتی وقتی یک صحنه کاملا سورئالیستی از یک سبک در یک کاسه پرنده را نقاشی می‌کند (که نشانی از یک نقاشی کاملا سورئالیستی اروپایی است) نمی‌تواند برخی عناصر پارسی را به آن اضافه نکند، مثل پوست نگاشتی از یک مینیاتور پاره شده با درختان و گل‌های معمولی، و پرنده‌ای کوچک در کاسه.

و سرانجام، او یک هنرمند ملی است، به این دلیل که تنها کسانی که آگاهی از سنت‌های ادبی ما دارند می‌توانند درک خوبی از آثارش داشته باشند. بنابراین، عنصری باستانی و تقریبا منسوخ در آثارش وجود دارد، مخصوصا هنگامی که در بافت سبک‌های هنری قرن ۲۱ قرار می‌گیرند. سبک او در قالب هیچ یک از این نهضت‌ها قرار نمی‌گیرد، بلکه خودش نهضتی مستقل است. برای این که بتوانیم این آثار را تفسیر کنیم، باید به دنبال پیام‌ها و سرخ‌های پنهان موجود در آثار او بگردیم.

او در بیوگرافی که خودش نوشته، به دو مورد از این سرخ‌ها اشاره می‌کند: "یکی دیگر از سرگرمی‌های آن روزها این بود که دورتادور یک سیب چوب فرو می‌کردم، یک چوب هم از وسط آن رد می‌کردم و دو شاخه هم در دو کناره جوی آب نصب می‌کردم و سیب را روی آن‌ها می‌گذاشتم. سیب وسیله آب مثل چرخ آسیاب می‌چرخید، نمی‌دانید چه لذتی داشت چرخیدن آن سیب روی آب. خب شاید اثر همان موقع بود که بعدها "سیب" بدل به سمبل خیلی از نقاشی‌های من شد..." و جایی دیگر او گفته بود: "... پدرم مرا برای شاگردی به [نجاری] برد. کارم آن جا صاف کردن میخ بود و روزی ده شاهی مزد می‌گرفتم و شاید همین میخ‌ها بودند که امروز سمبل خیلی از نقاشی‌ها و حجم‌های من شده‌اند".^{۱۵}

دیدگاه او نسبت به جهان در این دوره، شاید در نقاشی که در مقابل تخت‌خوابش قرار داده، گنجانده شده باشد: دست مجسمه داوید میکلائز، که یادآور اثر دیگر میکلائز، یعنی دست خدا در وسط سقف سیستین چپل که به نوک دست آدم می‌خورد - هم آفرینش انسان و هم دست گرفتن انسان توسط خدا - است. صادقی خودش به این موضوع اشاره می‌کند که دست داوود طوری است که انگار یک تخم‌مرغ را شکسته... بنابراین، دست خدا در واقع در حال رساندن نعمتی به ما از سوی آسمان است.

گاهی اوقات که به عباس کیارستمی زنگ می‌زد. (عباس کیارستمی، ۶۲ سال با صادقی دوست صمیمی بود. طبق گفته صادقی، تنها دوستی که به وی خیانت نکرد، عباس کیارستمی بود.) و او می‌گفت: "بیست دقیقه دیگه، خودم بهت زنگ می‌زنم. دارم نیمرو می‌خورم. نمی‌خوام سرد بشه." در فیلم صدتاییه‌ای خود برای صدسالگی برادران لومیر، کیارستمی فیلمی ساخت که کل آن، شامل کلوزآپ دو تخم‌مرغ بود که در حال سرخ شدن در ماهیتابه بودند، و همین در واقع، منعکس کننده تنهایی این هنرمند بود. اما با این حال، صدای فیلم طوری بود که بیننده برای آن هنرمند احساس تاسف نمی‌کرد. چون صدای ایزابل هوپیر^{۱۶} را از پیامگیر تلفن می‌شنیدیم که از او می‌خواهد گوشی را بردارد و با او آشتی کند. فکر می‌کنم تخم‌مرغ نیمرو معنی خاصی برای این دو دوست داشته است، چرا که بیشتر مواقع در آثار این دو هنرمند وجود دارند: تخم‌مرغ نماد خوبی است از میان نعمت‌های بی‌شماری که خداوند به انسان عطا فرموده است.

صادقی سپاسگذار همه نعمت‌هایی است که آسمان به ما داده است، کل اقیانوس‌ها که پوشیده از یک تخم‌مرغ نیمرو بزرگ با یک زرده آبی رنگ هستند! اما، قایق کوچک پر از آب، و ماهی درون آن و کبوتری که بر لبه آن نشسته چه معنایی می‌دهند؟

مثل همیشه، معنای آثار صادقی چند لایه، متنوع و پیچیده هستند. از نظر من، آن قایق کوچک، نماد جهان کوچکی است که در آن زندگی می‌کنیم و در آن اسیر شده‌ایم و مانند یک ماهی در آن شنا می‌کنیم. جالب این جا است که لبه‌های تخم مرغ نیمرو شبیه کف موج‌های دریا در این تصویر جزئی است... البته، آن ماهی چشمش به اقیانوس است و می‌تواند هر وقت خواست به درون آن بپرد. کبوتر کوچک، جایگاه بهتری را در این دنیا دارد چرا که می‌تواند پرواز کرده و هر دو جهان را نظاره کند، هم جاودانگی اقیانوس را و هم کوچکی دنیای قایق را.

۱۵. صادقی، علی اکبر، خاطرات و مجموعه طراحی‌ها از کودکی تا امروز، ص ۱۷، تهران، ۱۳۹۱

۱۶. Isabelle Huppert

۱۷. علی اکبر صادقی: زندگی، ص ۵۲۳

ع.ا.ص. نه، من آدم واقع بینی هستم. ما یک روز متولد شده‌ایم و یک روز باید بمیریم. من در کارم منظم هستم.

صادقی، مردی آرام و متفکر است، مردی خانواده دوست که کاملاً با زندگی پرتلاطم دوست صمیمی اش، کیارستمی، متفاوت است. وی در خانه ای سه طبقه که آن را دوستش، جودت- معماری زهدمنش و عابد- برایش ساخته زندگی می کند. او با همسرش در طبقه ی همکف ساکن است و همسر ۵۲ ساله اش با ایثار برایش خانه داری می کند. کارگاهش در طبقه ی وسط است و پسرش آرش در طبقه ی بالا زندگی می کند. اما او خودش به من گفت که وقتی در جمع دیگران است، همیشه جک های زیادی در آستینش دارد. او هم حتماً جوانب منفی نیز در شخصیت خود دارد، اما در مجموع سعی کرده است تا به حقیقت مشترک همه ی انسان ها و پیام غالب که بر کار و بشر حاکم است، یعنی عشق، نایل آید، عشق به انسان ها، عشق به طبیعت، عشق به سیاره مان، و خلاصه، عشق به زندگی.

او هنرمندی حرفه‌ای است که به صورت روزمره و منظم کار می کند.

اگر موسیقی، به منزله نفس زندگی موسیقی دان‌ها است، طراحی و نقاشی نیز به منزله نفس زندگی صادقی است. در پایان کتاب قرمزی که زندگی نام دارد، صادقی در گفت‌وگویی با خودش می گوید: "من جوایز بسیاری را به خاطر فیلم‌ها و نقاشی‌هایم گرفته‌ام. اما بهترین جایزه من، لذتی است که از زدن رنگ بر روی بوم حس می کنم و نقاشی‌ام همانی می شود که در ذهن داشته ام و یا حتی بهتر."^{۱۷}

ف.ج. در دو ساعت اخیر سعی کرده‌ام تا متوجه شوم که الهه الهام شما کیست... خودتان هستید، یا در خودتان هست.



فریاد جواهریان معمار ایرانی و کیوریتور است. وی متولد خراسان بوده و در فرانسه بزرگ شده است. تحصیلات خود را در آمریکا و در دانشگاه های نگراس در آستین، M.I.T. و هاروارد به پایان رسانده است. مهندس مشاور گام ما را همراه با مهندس فریدون پدر در تهران تاسیس نمودند و تخصصشان در موزه و باغ می باشد. آثار و کارهایشان در مجلات مختلف ایرانی و خارجی به چاپ رسیده و سبک کارهایشان "ایرانی مدرن" شناخته شده است.